

## دل نگرانی های خانواده ی دو فعال کارگری

انگار این دو را از پشت گوشی هم می بینی: با همان صفا و ساده گی و محبت. پدر و مادر ساناز الله یاری فعال کارگری و عضو هیات تحریریه ی نشریه ی گام را می گویم. ساناز و هم سرش امیرحسین محمدی فر ماه هاست در بلا تکلیفی در چار دیوار زندان شب و روز می گذرانند.

می گویی: « آقای الله یاری! قرار نشد بشنویم که بستری بشی به خاطر قلب. ما همه به شما تکیه دادیم.»

می گوید: «نه! برا ساناز، من فشارم خودش رفت بالا. مادرش هم هی بی تاب می کنه.»

- « خوب شما مواظب خودت نباشی که هم مادر و هم ساناز و هم همه ی ما بیش تر نگران می شیم.»

- « چشم!»

- «چشمت روشن. ساوه سیل نیومد؟»

- «ساوه نه! ولی همه جا سیل اومده.»

- «کشاورزی خوبه امسال؟»

- «خوبه، خیلی خوبه! ولی آقا کاوه جان، ما که نمی تونیم خوش حال باشیم وقتی همه جا کشاورزی بده و همه رو

سیل برده.»

مادر ساناز اما فقط یک لحظه را می بیند.

« یعنی می گین کی آزاد می شن؟»

« آزاد می شن! با هم جشن می گیریم. ولی تا اون موقع شما باید مواظب خودتون و آقای الله یاری و نوه تون

باشین. مادر بزرگ شدین دیگه! رایان خوبه؟»

« خیلی شیرینه! بزرگ تر هم شده. اما شما می گین کی آزادشون می کنن؟»

«آزادشون می کنن. یه کم دیگه نگه می دارن خودشون می فهمن بی گناه هستن، بعد آزادشون می کنن.»

« گفتیم عید می آن ولی نیومدن. هیچی هم نمی گن. پس کی می آن؟»

« زود زود.»

پیش از آن که به حق حق بیافتی گوشی را قطع می کنی.

وقتی می شنوی چشم ساناز در زندان عفونت کرده نگرانی خود تو هم بیش تر می شود. خودت را می گذاری جای

فرزندانی که مانده اند چگونه از پس خودخوری های پدر و دل نگرانی های مادر برآیند. به خود می گویی: « کاش

تا خیلی دیر نشده این خانواده ها و ما از نگرانی در بیاییم!»

کاوه بویری